گفت‌وگوی «جوان» با مادر پاسدار شهید امیرحسین فخری‌قهی از شهدای جنگ تحمیلی رمضان

جهادگر، مربی نوجوانان و پاسدار وطن بود

شکوفه زمانی

شـــهید امیرحســـین فخری‌قهی، نخبه نرم‌افزار ســـایبری و از پاسداران گمنام کشـــورمان بود که در جریان جنگ تحمیلی چهـــل‌روزه در بمباران دشمن امریکایی - صهیونیستی به شهادت رسید. امیرحســـین متولد ۱۳۷۸ در خیابان ۱۷ شهریور تهران و تنها پسر خانواده بود که بعد از فوت پدرش، خود را مکلف می‌دانســـت که از خانواده نگهداری کند. شـــهید فخری در روز ۱۱ اســـفندماه ۱۴۰۴ با اصابت پرتابه دشـــمن به محل کارش به شـــهادت رســـید و پیکر پاکش در روز ۱۵ اســـفند در گلزار شهدا و قطعه ۴۲ تشییع و خاکسپاری شد. اشرف کثیری، مادر شهید، در گفت‌وگو با «جوان» درباره تنها پســـرش می‌گوید: «امیرحســـین نذر امام حسین(ع) بود. هر وقت اســـمش را صدا می‌کردم به یاد امام حسین(ع) می‌افتم. پسرم مثل آقا امام حسین(ع) لب تشـــنه با زبان روزه شهید شد...»

کمی از خانواده‌تان بگویید. گویا پدر شهید هم از جانبازان دوران جنگ دفاع مقدس بودند؟

پسرم امیرحســـین متولد ۲۸ دی‌ماه ۱۳۷۸ در تهران بود. شـــهید در خانواده‌ای بـــه دنیا آمد که پدرشـــان مرحوم محمد فخری هم ســـابقه شرکت در جبهه‌های جنگ تحمیلی به عنوان پرســـتار و بهیار را داشت. پدر امیرحسین در دفاع مقدس چنددرصدی شیمیایی شد. در یک عملیات وقتی گاز شیمیایی می‌زنند، همسرم که ماســـک به صورتش بود، وقتی می‌بیند رفیقش ماسک ندارد، ماسک خود را به ایشان می‌دهد و خودش چفیه جلوی صورتـــش می‌گیرد. این کارش باعث می‌شـــود درگیر عارضه بیماری شود. همسرم علاوه بر حضور در خط مقدم، کار بهیاری هم انجام می‌داد و مجروحان را مداوا می‌کرد. طی همان عملیاتی که گفتم، مدت زیادی از ایشان خبری نبود؛ طوری که خانواده‌اش فکر کردند شهید شده و برایش مراسم گرفته بودند. ولی بعد از مدتی از جبهه برگشتند. همسرم به درجه رفیع شهادت نائل نشد، ولی پسرش راه او را ادامه داد و به شهادت رسید.

همسرتان چه شیوه تربیتی را در خانه اعمال می‌کردند؟

همسر مرحومم چندین بار به امیرحسین گفته بود: تو شـــهید شو تا من پدر شهید بشوم. پسرم در طی دوران تحصیلاتش شاگرد زرنگ کلاس بود و در هر مقطعی از تحصیل به درسش خیلی اهمیت می‌داد. بســـیار علاقه‌مند بود و در کنار تحصیل، زبان انگلیســـی هم می‌آموخت تا اینکه بعدها تدریس زبان انگلیسی را هم در آموزشـــگاه زبان انجام می‌داد. ایشان در طی دورانی که مربی بســـیج بود، به بچه‌ها زبان یاد می‌داد. در این دوران هم با دوستان مسجدی بسیاری که از لحاظ رفتاری و اخلاقی مثل خودش بودند، دوست بود. من همیشه هر وقت هر کدام از بچه‌هایم که از خانه خارج می‌شدند، دعای عاقبت‌به‌خیری را اول برای همه جوان‌ها بعد بـــرای بچه‌های خـــودم می‌خواندم. زمان گذشت تا اینکه همسرم ســـال ۹۸ در سن ۵۵ سالگی شب ۲۱ ماه رمضان به رحمت خدا رفت. با فوت همسرم بچه‌هایم پشت و پناه‌شـــان را از دست دادند، مخصوصاً امیرحسین که تازه به سن ۱۸ سالگی رسیده بود و نیاز به همراهی داشت. ولی امیرحســـین از آن واقعه به بعد نخواست که جای خالی پدرش برای من و خواهرهایش حس شـــود و از آن موقع بود که مرد زندگی ما شد و در کنار تحصیل در رشته مهندسی نرم‌افزار، کار هم می‌کرد. ایشان همیشـــه در کارش موفق بود و هر روز پیشرفت می‌کرد. در مســـجد نیز مربی‌گری می‌کرد و به بچه‌ها قرآن و کامپیوتر و زبان یاد می‌داد. ولی از این کارهایش هیچ حقوقی دریافت نمی‌کرد. گاهی به مناســـبت‌های مختلف بچه‌های مسجد را به اردوی مشهد می‌برد. هر وقت می‌خواست با بچه‌ها به مسافرت برود، بغض گلویش را می‌گرفت. شـــاید علتش دوری از ما و تنها گذاشتن ما بود. همیشـــه در کارهای جهادی شرکت می‌کرد. از جمله در زلزله کرمانشاه برای کار جهادی مدت زیادی همراه بچه‌های مسجد رفته بود. اما به ما نمی‌گفت چه کار می‌کند. اصلاً دوست نداشـــت از کارهایش برای ما توضیح بدهد. در مورد بیشتر کارهایش بعد از شهادتش متوجه شدیم.

> همســـر مرحومم چندین بار به امیرحسین گفته بود: تو شـــهید شو تا من پدر شـــهید بشوم. من وقتی متوجه این حرفش شدم به همسرم گفتم: تو چطور دلت می‌آید این را بگویی؟ همسرم گفت: شهادت بالاترین افتخار است... پدر امیرحسین جانباز دفاع مقدس بود، اما هیچ وقت قبول نکرد دنبال کارهای جانبازی‌اش برود. حتی نخواســـت شـــغل دولتی برود. در میدان تره‌بار کار می‌کرد

پس شهید در کارهای جهادی هم پیش‌قدم بود؟

بله، وقتی اردوی جهادی می‌رفت، همیشـــه لباس‌ها و کفش و کیفش خاکی بود. مـــا می‌فهمیدیم رفته برای کمک و دیگر ســـؤالی نمی‌کردیم. یک نکته خیلی مهم که می‌خواهم اشاره کنم، مسئولیت‌پذیری پسرم و دوم نجابتش بود که زبانزد همه از جمله همسایه‌ها و دوستان و آشنایان و مادران شاگردانش بود. وقتی برای شهادتش مراسم از طرف مسجد خودشان برایش گرفته بودند، هر خانمی وارد مسجد می‌شد برای ما از نجابت امیرحسین تعریف می‌کرد. اینکه امیرحسین چه مربی خوبی برای بچه‌هایشان بود. از لحاظ مسئولیت‌پذیری هم هر وقت دوستان در مسجد از او کاری می‌خواستند، حتی شده خسته از ســـر کار آمده بود، ولی باز لباس می‌پوشید و مسجد می‌رفت. همه مراسم و مناســـبات اعم از اعیاد شعبانیه برای چراغانی محل و مسجد تا دیروقت بیرون فعالیت داشـــتند و برای نذری‌های شـــب‌های محرم و احیا مبالغی را جمع‌آوری می‌کردند و با دوستانشـــان تدارک می‌دیدند و با دوستانش خیلی شب‌ها در برنامه ایست‌بازرسی شرکت می‌کرد. برای امیرحسین خستگی معنا نداشت. به شـــاگردانش خیلی علاقه داشت و هر کاری می‌کرد تا به آنها چیزهای جدید یاد بدهد؛ از زبان و کامپیوتر و برنامه‌های نرم‌افزار گرفته تا تفریحاتی مثل کوه‌نوردی و فوتبال را برای آنها تدریس می‌کرد. بچه‌ام مرد خانه شـــده بود و همه کارهای خانه را انجام می‌داد و هرچه خواهرانش مخصوصاً خواهر کوچکش احتیاج داشـــت، زود برایش فراهم می‌کرد. انـــگار دینی گردن خودش می‌دانست که در نبود پدرش باید او همه کار را انجام دهد. کارهای تحصیل خواهرش را خودش انجام داد. وقتی فهمید خواهرش گرافیک دانشـــگاه شـــاهد قبول شده بدون اینکه از سهمیه‌ای استفاده کند، خیلی خوشحال بود.

چطور شد که امیرحسین وارد سپاه شدند؟

در یک مقطعی از طرف ســـپاه وارد مسجدشان شدند و نیرو می‌خواستند. ایشـــان هم بدون اینکه به ما چیزی بگوید ثبت‌نام کرد و اســـمش از بین همه کســـانی که ثبت‌نام کرده بودنـــد درآمد. خیلی خوشـــحال بود که اسمش درآمده اســـت. به خواهر بزرگش گفته بود، ولی باز از تخصص اصلی شـــغلی‌اش به ما نگفت. همیشه به خواهرش می‌گفت آبجی من مطمئنم بابا برایم دعا کرده است که من اینجا اســـمم دربیاید. چون از آن همه که ثبت‌نام کرده بودند فقط اسم من درآمده است. در صورتی که اصلاً من فکرش را نمی‌کردم. زمان کنکور امیرحسین حوزه‌اش افتاده بود دانشگاه افســـری امام حسین(ع) و همسرم وقتی او را به حوزه برده بود، به امیرحسین گفته بود: نمی‌توانی دانشگاه افســـری بروی و درس بخوانی. من خیلی دوست دارم تو وارد ســـپاه بشوی. ولی پسرم گفته بود: بابا من رشته ریاضی فیزیک بیشتر علاقه دارم. برایش زحمت کشیدم تا این شد که وقتی اسمش برای ســـپاه درآمد، گفت: «دعای بابا بوده است.» از آنجایی که پدرش خیلی دوست داشت پســـرم در این راه باشد، خودش هم برای امیرحسین دعا کرد و اسباب آن را فراهم کرد تا امیرحسین پا به این مسیر بگذارد. این‌طور که ما فهمیدیم و به ما گفتند، امیرحسین نخبه نرم‌افزار بود و وارد حوزه تخصصی‌تر (سایبری- جنگال) شده بود و این رشته را ادامه داده بود. راه‌های پیشرفتی بسیاری در حوزه رشته خود داشت و هر روز در این رشته موفق‌تر شده بود. به طوری که بعدها ما فهمیدیم در آن سن کم امیرحسین به درجه ستوان یکم رســـیده بود. البته این مطالب را ما بعدها (بعد از شهادتش) فهمیدیم. وقتی از محل کارش به منزل ما آمدند به ما گفتند ما گمنام هســـتیم و نباید شناخته بشـــویم. برای همین وقتی که امیرحسین وارد سپاه شده بود، دیگر از ایشان خواســـته بودند به خاطر شرایط امنیتی زیاد به پایگاه مسجدشان نرود. برای همین وقتی امیرحسین پاسدار شد، کلاس برای بچه‌ها کمتر می‌گذاشت و بیشتر به کارشان می‌پرداخت.

از لحظات آخری که با امیرحسین بودید چه خاطراتی دارید؟

انگار پسرمان از ماه‌ها قبل خودش را برای چنین روزی آماده کرده بود. چون پارسال بعد از مدت‌ها چند روزی من را به سفر مشهد برد. چه ســـفری! بهترین سفر بود. بعد به من گفت مامان ان‌شاءالله سال دیگر کارهایت را می‌کنم، اگر از سرکار اجازه بدهند خودم کربلا می‌برم. آخه من هنوز کربلا نرفته بودم. انگار خودش پی به همه چیز برده بود و به او الهام شده بود. من آن موقع هنوز از رسته شغلی امیرحسین خبر نداشتم. ایشان خیلی تودار بود. اصلاً هیچی از موقعیت شغلی‌اش به ما بروز نداده بود. فقط یک بار که خواهرش به او گفته بود داداش می‌خوام برای ازدواجت اقدام کنم، در خلوتی به خواهرش گفته بود هرکســـی نمی‌تواند با من وصلت کند. خواهرش به او گفته بود این حرفا چیه؟ من خیلی‌ها را می‌شناســـم که با افراد نظامی وصلت می‌کنند... امیرحســـین به ما نگفته بود که چه شغلی دارد و از آنجایی که امیرحسین می‌خواســـت جای خالی پدرش را برای ما پر کند، تمام کارهای پزشـــکی من را انجام داده بـــود. انگار خودش می‌دانست که دیگر فرصت ندارد. برای همین همه‌جوره کمک‌حال ما بود. دو روز قبل از آن حادثه شـــهادتش تصمیم می‌گیرد بـــرای خواهر کوچکـــش مبینا تولد مفصلی بگیرد. با خواهر بزرگترش صحبت کرد و گفت می‌خواهم برای مبینا کادو ساعت و ایرپاد بگیرم چون می‌دانست به او احتیاج دارد. از سرکارش سفارش داده بود برایش آوردند. خودش کادو کرد و جمعه به خواهر و همسرخواهرش گفت که می‌خواهم جمعه برای مبینا توی رستوران تولد بگیرم و خوشحالش کنم. با خواهرش رفتند برایش کیک هم گرفتند و آن شب یعنی جمعه ۸ اسفند ۱۴۰۴ آخرین تولد را امیرحسین برای خواهرش گرفت. وقتی خواهرش داشت دعا می‌کرد، موقع شمع فوت کردن گفت چه دعایی کـــردی؟ خواهرش گفت شخصی نمی‌گویم. امیرحسین گفت: «اول برای سلامتی رهبر دعا کن، بعد برای خودت.» کی می‌دانست قراره فردایش رهبر عزیزمان شـــهید شود. شـــنبه ۹ اسفند ۱۴۰۴ امیرحسین مثل همیشه سر کارش حاضر شد. وقتی فهمید جنگ شـــده، زود با همه تماس گرفت تا مطمئن بشود ما سالم هستیم. وقتی از سرکار برگشت گفت هرچه با یکی از دوســـتانم تماس می‌گیرم جواب نمی‌دهد. تا اینکه آخر شب متوجه خبر شهادت دوست دوران بچگی‌اش شـــد که باهم در بسیج بودند. پسرم با این رفیقش بسیار همدیگر را دوست داشتند. آن شب پسرم بدجور بی‌قرار شده بود. شبانه به منزلشان رفت و بعد فردا به همراه خانواده دوستش به معراج شهدا رفت. از آنجایی که معراج شـــهدا فقط بـــرای حضور خانواده درجه‌یک بود، مادر شهید دست امیرحسین را گرفت و داخل معراج برد و این دو دوست با هم وداع کردند. شب که بچه‌ام به منزل برگشت، خیلی حالش بد بود. حتی افطار نکرد. گفت مامان فردا تشییع دوستم است، شما هم می‌آیید؟ چون ما از دوستان خانوادگی بودیم گفتیم آره فردا صبح ما هم می‌آییم.

چطور از حادثه شـــهادت امیرحسین با خبر شدید؟

شب امیرحسین به همســـرخواهرش گفته بود احتمالاً نگذارند من فردا همراه شما بیایم. ولی آدرس داد و گفت شما فردا ۷ صبح بروید. اما طاقت نیاورد و گفت: من هم می‌آیم. حرکت کردیم. وقتی آنجا رسیدیم، دامادم گفت خیلی به گوشی پسرم تماس می‌گرفتند که امیرحسین سرکار برود. پســـرم تا ظهر در مراسم تشییع دوستش ایستاده بود. با دوستش که وداع کرد، یک لحظه دیدم امیرحسین نیست. به دامادم گفتم: «امیرحسین نیست» گفت: «خیلی به او زنگ زدند، دیگر رفت» و این آخرین دیدار من با امیرحسین شد. آخرین صحبتم با پسرم در مراسم تشییع دوست امیرحســـین بود. قبل از حرکت به بهشت زهرا(س) داخل آسانســـور وقتی فهمید من لباس گرم فراموش کردم بیاورم، گفت مامان شما بروید من خودم می‌روم برایت می‌آورم. من آن آشفتگی را که از غم از دســـت دادن دوستش داشـــت، توی چهره ماه امیرحســـین دیدم. آن آخرین دیدار من با امیرحسین بود. پسرم همین که می‌رسد سرکارش، روز ۱۱ اسفند همه محل‌های سایبری را می‌زنند. با اینکه محل کارشان خانه امن بود - که این را هم ما بعدها فهمیدیم - نگو که این وطن‌فروش‌ها مکانش را لو داده بودند. طرفای ساعت ۳ بعدازظهر دو تا دختری من بدجور دلشان شور می‌زد. در صورتی که من آرام بودم. هرچی به گوشی امیرحسین زنگ زدم جـــواب نمی‌داد. در حالی کـــه آن موقع پیکر امیرحسین زیر آوار بود.

شهید فخری (نفر وسط) مربی آموزشی نوجوانان در پایگاه بسیج بود

شهید فخری، نفر نشسته، در جمع نوجوانان بسیجی

طراح: علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۷۶۴۰

از راست به چپ

■ ۱- کاپیتالیسم- لقب سلطان محمد خوارزمشاه ■ ۲- غده‌ای در چشم- شیشه آزمایشگاه- حق نمک‌پروردگی ■ ۳- ســـوره‌ای در قرآن- زیـــاده‌روی- ریگ نرم ■ ۴- عـــدد دو رقمی- محصـــول آتـــش- دروازه ورود به مواد مخدر- بز کوهی نر ■ ۵- مگر و الا- محبت- پارچـــه یمانی- هلاک و نابود ■ ۶- نرم- از شـــهدای راه قدس- تیم توپچی‌های شـــهر لندن ■ ۷- دور دهان- جواب مثبت- بادام- در معدن به دنبال آن هســـتند ■ ۸- ظلم- آیین و دین- مظهر استواری ■ ۹- پول دو کره- کشـــتی رزمنده- شهر تاریخی خوزستان- باغ وحش بیگانه ■ ۱۰- سکه بی ارزش- راه- مرکز اســـتان البرز ■ ۱۱- از کلمات شـــرط- تیم فوتبالی در یونان- حرف موصولی- حمله نظامی ■ ۱۲- رود فرانسوی- سخت‌ترین گوهر- مخترع ماشـــین بخار- حرف فقدان ■ ۱۳- حیات و زندگی- قول و قرار و شرط- بخشـــش و جوانمردی ■ ۱۴- گیاه پیام‌رسان- نویسنده آلمانی یوســـف و برادرانش- ناگوار ■ ۱۵- قابل رؤیت- موجودات ریزی که سرمنشأ حیات در اقیانوس‌ها هستند

از بالا به پایین

■ ۱- تیم فوتبالی در انگلیس- بوســـتان ■ ۲- پول غیرقانونی- از ســـوره‌های مکی- اتاق قطار- فرو رفتگی ظرف ■ ۳- ســـلاح روباه- از ما بهتران- نوعی بنزین- ثروتمند ■ ۴- حرف خطاب- ســـدی در جنوب- کوه آتشفشانی ایتالیا- مسجدی در بیت المقدس ■ ۵- ضمیر بی حضور- حجم هندسی- پیش غذای گیاهی ■ ۶- زندان- غلاف خنجر- ظرف بزرگ ســـفالی ■ ۷- درخت قالی‌بافان- ویتامین نور خورشید- ویتامین انعقاد خون- جایزه قهرمان ■ ۸- ورم- گاز موجود در سطح خورشید- چهره ■ ۹- پاک و پاکیزه- غوزه پنبه- سیخونک- لوازم منزل ■ ۱۰- حرف انتخاب- جانور دشمن کشتزارها- امپراتور چین که مؤسس بنای تاریخی دیوار چین بود ■ ۱۱- اخوی- روشندل- از خواهران نویسنده انگلیسی ■ ۱۲- نخستین تمدن شهری در منطقه تاریخی جنوب بین‌النهری- هاتف غیبی- عید ویتنامی‌ها- نطق و گفتار ■ ۱۳- قرآن آن یکی از قدیمی‌ترین آثار فرهنگی و معنوی استان کردستان است- پول قزاقستان- حشره جهنده ■ ۱۴- پوشش چهارپا- گذاشتن و برداشتنش جرم است- طلا- نخ جراحی ■ ۱۵- چاشنی تند- کوه مقدس ژاپنی‌ها

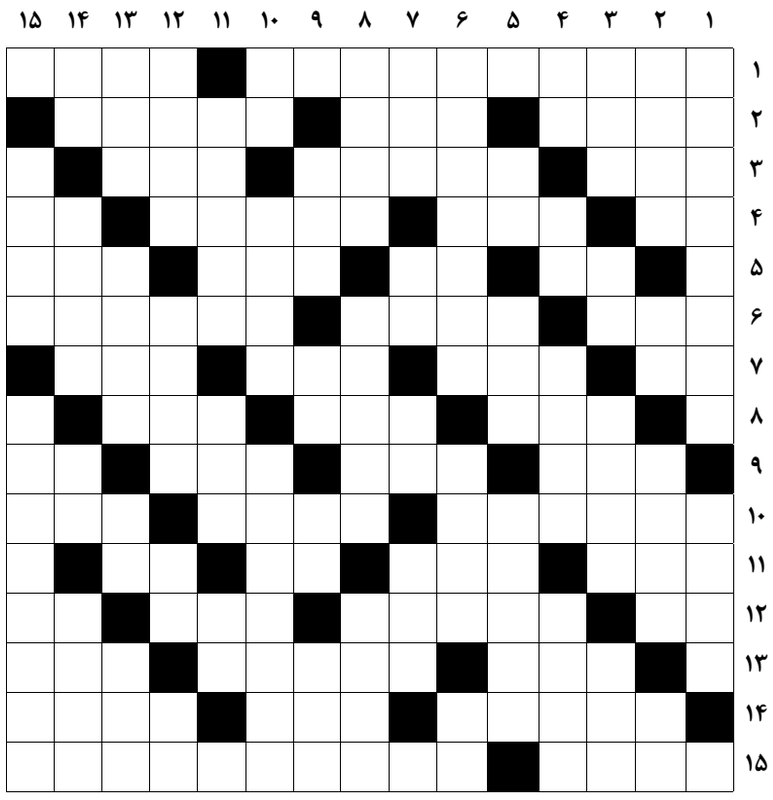

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۷				۲	۱			۸
				۸		۹		۲
۸			۶	۷				
		۵				۳		
							۴	
	۷	۱	۲		۹			
						۷	۵	۹
۳	۱							
	۶		۸		۴			

۴	۲	۱	۵	۶	۷	۸	۵	۹
۵	۷	۴	۲	۹	۸	۶	۱	۳
۶	۹	۸	۵	۱	۳	۷	۴	۲
۹	۵	۷	۶	۳	۴	۱	۸	۴
۱	۴	۳	۸	۵	۹	۲	۷	۶
۸	۶	۳	۷	۴	۱	۹	۲	۵
۴	۱	۹	۳	۸	۵	۴	۶	۷
۳	۸	۶	۹	۷	۴	۵	۳	۱
۷	۳	۵	۱	۴	۶	۴	۹	۸

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۶۳۶

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ر	ن	گ	و	ر	و	ر	ف	ت	ه	■	ز	ک	ا	م
۲	ا	ی	ل	■	د	ا	د	■	چ	م	ع	■	ر	ن	د
۳	ه	م	■	ب	ا	ل	■	س	ر	ی	ا	ل	■	س	ی
۴	پ	ر	س	ش	■	و	ا	ز	■	م	ر	ب	ا	■	ت
۵	ل	و	ا	■	د	ر	ا	ز	ا	■	ف	ا	ک	ن	ر
۶	■	ک	پ	پ	ی	■	ا	ن	س	ا	■	س	ی	م	ا
۷	س	ن	م	ا	ر	■	ش	م	ی	م	■	د	و	ن	■
۸	م	ا	■	پ	ن	ب	ه	■	ی	س	ن	ا	■	ن	ه
۹	ر	ب	ن	■	ت	ی	ا	ن	■	م	ش	غ	ل	ه	■
۱۰	د	ق	ی	ق	■	ع	م	ا	ن	■	ا	ل	و	■	ا
۱۱	ا	ه	ر	ا	م	■	ش	م	ا	ت	■	ا	■	س	م
۱۲	ن	■	و	ر	ن	ی	■	ی	ک	ا	■	ا	ر	ن	ب
۱۳	خ	ر	■	ه	م	ر	ا	ه	■	ر	ع	د	■	گ	و
۱۴	د	ز	د	■	ن	ا	ر	■	د	ی	ش	■	ت	پ	ل
۱۵	ا	م	ا	س	■	ق	ه	و	ه	خ	ا	ن	ه	ا	ی